

## اسطوره رودکی

«شخصیت ادبی و هنری رودکی سمرقندی در ادب فارسی دوره سامانی، سبب شده است که چهره تاریخی او کم‌کم در هاله‌ای از افسانه‌ها پنهان و پوشیده بماند و شخصیتی از یک سو، چون نکیسا و باربد و از سوی دیگر چون هومر- شاعر یونانی- به خود بگیرد و از جهت تعداد ابیات شعر، زندگی خصوصی و نایب‌نایی چشمهایش، به نوعی شخصیت اسطوره‌ای تبدیل یابد. این مقاله ضمن روشن کردن قسمتهایی از زندگی و شعر او، به علل گوناگون این اسطوره شدن می‌پردازد.»

پرتال جامع علوم انسانی

### واژه‌های کلیدی

تفکرات فلسفی، فلسفه خوشباشی، تأثیرگذاری شعر، رابعه یا رابعه؟ ابداع زبانی، آکمه یا میل کشیدن؟

دوره سامانی، دوره رستاخیز ملی و عصر خردگرایی و زمان احیاء تفکر عقلانی است. حقیقت این است که در این دوره، به همت پادشاهان فرهنگ دوست و وزیران دانشمند، نهال علم و دانش و فرهنگ و فلسفه بالید و به بار نشست و شکوفه‌ها و گل‌های پُرثمری به جهان آن روز تقدیم داشت که بوی خوش دانش و معرفت آنان نه تنها در تمامی جهان آن روزگاران پیچید، که شمیم آن تا به امروز مغز جان دانشی مردان جهان را تازه و شاداب داشته است.

وجود افرادی چون فارابی (م. ۳۳۹) و ابن سینا (م. ۴۲۸) بازار فلسفه و تفکر درباره جهان هستی را گرم نگه می‌داشت و وجود دانشی مرد تجربی-ابوریحان بیرونی- دامنه دانستنیهای تجربی و علمی را گسترشی بخشید و کسانی چون زکریای رازی، باعث رونق بازار علوم گوناگون، از طب و شیمی و جغرافیا و تاریخ و سایر علوم گردیدند، به طوری که به حق می‌توان گفت که عصر سامانی، عصر تبلور فرهنگ، علم و تمدن ایرانی است.

از جهت دیگر نیز سامانیان در احیاء زبان و مآثر گذشته ایران، تلاشی وقفه‌ناپذیر داشتند، از یک سو، به تقویت و گسترش زبان پارسی- از طریق تشویق شاعران و نویسندگان و مترجمان- در به وجود آوردن آثاری به زبان فارسی، پرداختند و از سویی دیگر، دلبستگان به فرهنگ و تمدن ایرانی را به پدید آوردن و به نظم کشیدن شاهنامه‌ها و تاریخ نامه‌های باستان واداشتند، که سرحلقه این جمع، فردوسی توسی، بلندآوازه شاعر ایرانی است.

در این میان، شاعرانی برجسته، چون رودکی و شهید بلخی- که به هر صورت متأثر از جامعه علمی-عقلانی زمان خود بودند- شعر را وسیله‌ای برای بیان اندیشه‌ها و تفکرات فلسفی و حکمی خویش قرار دادند.

شهید بلخی، خود حکیمی برجسته و نامی و «از شمار خرد هزاران بیش»<sup>(۱)</sup> بود، از رساله او در باب لذت و در جواب زکریای رازی، در مآخذ نامی برده شده است.

ابوعبدالله، جعفر بن محمد، رودکی سمرقندی، استاد شاعران جهان<sup>(۲)</sup> و آدم الشعرای زبان پارسی، به عنوان بنیان‌گذار قالبها و شیوه‌های شعر، و زنده کننده و گسترش دهنده زبان پارسی، از مشهورترین شاعران دوره سامانی است که تفکرات فلسفی و اندیشه‌های ناب عقلانی را با ذوقی شاعرانه، آمیزه اشعار خود کرده، به طوری که از همین اشعار بازمانده، می‌توان صریحاً اظهار نظر کرد که او شاعری عقل‌گرا و متفکری صاحب اندیشه‌های عقلانی بوده است.

متأسفانه، از آن همه شعری که سروده<sup>(۳)</sup>، چیزی نزدیک به هزار بیت، آن هم در تاریخها و تذکره‌ها و فرهنگهای لغت- که اغلب شاهد لغات مشکل و کهنه دری است- باقی مانده است که البته با این مقدار شعر- آن هم ناقص- نمی‌توان صریحاً درباره اندیشه‌های فلسفی و جهان بینی عقلانی او اظهار نظر کرد، مثلاً از تمامی اشعاری که درباره آل رسول و خاندان گرامی او- که ناصر خسرو در شعر پارسی و در مدحت آل رسول، خود را همتای او می‌شمارد<sup>(۴)</sup>- جز این یک بیت:

کسی را که باشد به دل مهر حیدر  
شود سرخ رو در دو گیتی به آور

دیوان ۵۶۱

چیزی باقی نمانده است.

اما از همین مقدار ابیات باقی مانده، می‌توان جهان بینی او را و نگاه او را به جهان و هستی- هر چند کمرنگ- دید.

از دید او، جهان، بی ثبات، ناپایدار و شرنگ آمیز است، دوستی او مقدمه کینه ورزی و کینه او کشنده و زهرگین است، به ناخواست به کسی تاج می‌بخشد و به ناخواست او را به خاک سیاه می‌نشانند:

جهان این است و چونین بود تا بود  
و هم چونین بود آیند بارا  
به یک گردش به شاهنشاهی برآرد  
دهد دیهیم و تاج و گوشوارا  
توشان زیر زمین فرسوده کردی  
زمین داده مر ایشان را زغارا

دیوان ۱۱۱

یا:

این جهان، پاک، خواب کردار است  
آن شناسد که دلش بیدار است  
نیکی او به جایگاه بدی است  
شادی او به جای تیمار است  
چه نشینی بدین جهان هموار؟  
که همه کار او نه هموار است

کُئیش او نه خوب و چهرش خوب  
زشت کردار و خوب دیدار است

دیوان / ۱۶

و با همین نگاه، پرسشی را مطرح می‌کند:

شاد بوده است از این جهان هرگز  
هیچ کس؟ تا از و تو باشی شاد!  
داد دیده است از و به هیچ سبب  
هیچ فرزانه؟ تا تو بینی داد!

دیوان / ۱۷

گویی او نیز چون خیامی نیشابوری، به این نتیجه رسیده است که:

برخیز و مخور غم جهان گذران  
بشین و دمی به شادمانی گذران  
در طبع جهان، اگر وفایی بودی  
نوبت به تو خود نیامدی از دگران

رباعیات / ۵۷

و البته، این همه را کار قضا و قدر می‌داند و حافظ‌وار<sup>(۸)</sup> می‌سراید:

هر که نخواهد همی گشایش کارش

گو: «برو و دست روزگار فرو بند»

دیوان / ۲۰

سرانجام به دنبال این تفکر است که خیام‌وار، وقتی که کار جهان را هیچ در هیچ می‌بیند،

صلای شادی و باده‌نوشی در می‌دهد که:

شادزی با سایه چشمان، شاد  
ز آمده شادمان نباید بود  
من و آن جَعْدَمُویِ غالیه سوی  
نیک‌بخت آن کسی که داد و بخورد  
که جهان نیست جز فسانه و باد  
وز گذشته نکرد بساید یسار  
من و آن ماهرویِ حورنژاد  
شور بخت آن‌که او نخورد و نداد

باد و ابر است این جهان، افسوس!

باده پیش‌آرا! هر چه بادا باد!

دیوان / ۱۶

گویا دو قرن بعد، خِیامی نیشابوری، پیام او را دریافته است که:

از دی که گذشت، هیچ ازو یاد مکن      فردا که نیامده است، فریاد مکن  
بر نامده و گذشته بنیاد مکن  
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

رباعیات / ۵۷

یا:

ای دل! غم این جهان فرسوده مخور      بیهوده نه‌ای، غمانِ بیهوده مخور  
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید  
خوش باش، غم بوده و نابوده مخور

رباعیات / ۴۵

شگفت این جاست که رودکی، صَلاَی به خوش باشی را همیشه پس از توصیف وضعِ آشفته و ناهموارِ جهان در می‌دهد، گویی، باده را دارویی فلسفی برای فراموش کردن دنیا و غمانِ او می‌داند.

و اگر نگوییم او به نوعی فلسفهٔ اپیکوری معتقد بوده، لاف‌قل می‌توان گفت که بنای فکری او به فلسفهٔ اپیکوری شباهت تام دارد، و همین تفکرات، شاید پایهٔ فکری کسانی چون خِیامی و عطار و حافظ را نهاده است. به این کلمات تسکین‌دهندهٔ او به مصیبت زده‌ای، توجه شود:

ای آن‌که غمگنی و سزاواری!      و اندر نهان سرشک همی باری  
رفت آن‌که رفت و آمد آن‌ک آمد      بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟!  
هموار کرد خواهی گیتی را؟!      گیتی است، کی پذیرد همواری؟!  
مُستی مکن که ننگرد او مُستی      زاری مکن، که نشنود او زاری...  
ابری پدیدنی و کسوفی نی      بگرفت ماه و گشت جهان تاری

تا بشکنی سپاه غمان بر دل

آن به که می بیاری و بگساری

نقیسی / ۵۱۱

بیت دوم این قطعه و بیت:

هرکه را رفت، همی باید رفته شمری  
هرکه را مُرد، همی باید مُرده شمرا

دیوان / ۱۲۱

این رباعی خیام را به یاد می‌آورد:

ای آن‌که نتیجهٔ چهار و هفتی  
وز هفت و چهار، دائم اندر تفتی  
می خور که هزار بار بیشت گفتم  
باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی

رباعیات / ۶۵

یا:

همه به تُنبُل و بند است بازگشتنِ او  
شَرنگک نوش آمیغ است و روی زران‌دود  
بیار و هان بده آن آفتاب، کش بخوری  
ز لب فرو شود و از رُخان برآید زود

دیوان / ۲۲۱

و وقتی که جهان را وارونه کار می‌بیند و بدی او را به جای خوبی و شرنگ را به دنبال قند در کام  
فرزندانِ خود می‌چشانند و خون فرزندانِ خود را می‌ریزد و می‌خورد، چاره‌ای نمی‌بیند جز این‌که  
بگوید:

از آن جان نوز لختی خون رزیده  
سپرده زیر پای اندر بسپارا

دیوان / ۱۱۱

در جامعهٔ عقل‌گرای دورهٔ سامانی که هنوز اشاعره پنجه بر تفکرِ صاحب خردانِ آن  
نینداخته‌اند و تسامح دینی و مذهبی در دستگاه آنها، جای خود را به تعصب و خردستیزی نداده  
است و هنوز تهمةٔ کافری به امثال ابن‌سینا نزده‌اند، رودکی با نگرشی خاص به مرگ و زندگی و  
جهان و هستی می‌نگرد و حاصل این اندیشه‌های خود را در قالب ابیاتی می‌ریزد که خبر از تفکر  
درونی و اندیشهٔ حاصل از جهان‌بینی او می‌دهد.

رودکی، فلسفهٔ باور خود را از مرگ، در قطعه‌ای که در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی سروده است، چنین بیان می‌کند:

مُرد مرادی، نه همانا که مُرد	مرگِ چنین خواجه، نه کاری است خُرد
جانِ گرامی به پدر باز داد	کالبدِ تیره به مادر سپرد
آن مَلک با مَلکی رفت باز	زنده کون شد، که تو گویی بمُرد...
قالبِ خاکی سوی خاکی فکند	جان و خرد سوی سماوات برد
جانِ دوم را که ندانند خلق	مصقله‌ای کرد و به جانان سپرد
صاف بُد آمیخته با دُرد، مَی	بر سر خم رفت و جدا شد ز دُرد

در سفر افتند به هم، ای عزیز!  
 مروزی و رازی و رومی و کُرد

نفیسی / ۴۹۶

بنابراین عجیب نیست شاعری در مرثیت او گفته باشد:

رودکی رفت و ماند حکمت اوی  
 مَی بریزد، نریزد از مَی، بوی

نفیسی / ۳۹۰



ما از زندگی رودکی چندان مطلب مستندی در دست نداریم، به همین جهت تذکره نویسان، مطالبی دربارهٔ او نقل کرده‌اند که کم‌کم زندگی و شخصیت او را در هاله‌ای از افسانه فرو برده است و در تاریخ شعر فارسی، به اسطوره پیوسته است. داستانی که نظامی عروضی (۶) دربارهٔ نصر بن احمد سامانی و دور شدن او از بخارا نقل می‌کند، بی‌شبهت به قصهٔ مرگِ شبدیز و سرود نکیسا در دربار خسرو پرویز نیست، و می‌توان با تردید گفت که حکایت رودکی را با توجه به واقعهٔ مذکور ساخته‌اند، و قالب این جاست که شباهتهای رودکی با باربد و نکیسا، تصادفی نیست، زیرا رودکی هم مانند آنان در دربار و برای دربار سرودگویی نیز می‌کرده است، چنان‌که شباهت تخلص او - رودکی - به «رود» سبب شده است که او را مخترع رود بدانند (۷)، و محمد عوفی بنویسد:

«او او را آفریدگار- تعالی- آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و به سبب آواز، در مطربی افتاده بود و از «ابوالعبک بختیار» که در آن صفت صاحب اختیار بود بربط بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازه او به اطراف و اکناف عالم برسد و امیرنصر بن احمد سامانی، که امیرخراسان بود، او را به قربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت.»<sup>(۸)</sup>

البته رودکی خود در همین اشعار بازمانده، در چندجا به سروداندازی و آواز خوش خود اشاره دارد که:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت

باده انداز، کو سرود انداخت

نفیسی / ۴۹۳

و در قصیده دندانیه- که در زمان پیری سروده شده- به یاد جوانیها و آن روزگاران خوش، می‌سراید:

تو رودکی را- ای ماه رو- کنون بینی بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود؟

بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی

سرودگویان، گفتی هزاردستان بود؟

نفیسی / ۴۹۹

و در پیری هم- که لابد صدای او ناخوش شده است- به راوی خود خطاب می‌کند که:

ای مَجّ کنون تو شعر من از برکن و بخوان

از من دل و سگالش: از تو تن و روان

نفیسی / ۵۰۹

و مهمتر از همه، در واقعه «بوی جوی مولیان» گفته شده است:

«رودکی... قصیده‌ای بگفت و به وقتی که امیر صبح کرده بود، درآمد و به جای خویش بنشست و چون مطربان فرو داشتند، او چنگ برگرفت و در پرده عشاق، این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی

بوی یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید:



ریگ آموی و درشتی راه او

زیر پایم پرنیان آید همی...» (۹)

همچنین در کتاب بساتین الفضلاء که ترجمه‌ای از تاریخ یمنی است و مترجم آن حمیدالدین ابو عبدالله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری است از رودکی به عنوان «شاعر مُفلیق و مطرب فایق استاد» یاد می‌کند و می‌گوید:

«رودکی را سراینده‌ای شگفت‌گوی و خنیاگری چیره‌دست استاد می‌دانند...» (۱۰) و امین احمد رازی نیز در ترجمه‌ی حال رودکی، به این بُعد از هنر رودکی، به صورتی اغراق‌آمیز می‌گوید:

«... و او را حق-سبحانه و تعالی- آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود که هرگاه قفل زبان را در قرائت گشودی، قدسیان را قلوب ربودی و اگر به کلید تلاوت دهان را به مفتاح پیوستی، اعلیٰ و ادنی و پیرو بُرنا، شیفته‌ی وی گردیدندی، در آخر به مطربی افتاد و بر بطن بیاموخت و کارش در نوازندگی به جایی رسید که آب دستش در مقام نواخت، هم خاک ملال به باد دادی و هم آتش در جگر کدورت زدی.» (۱۱)

به هر صورت، رودکی در چنگ‌نوازی استاد بوده است ولی گمان می‌رود که قصه‌ی نکیسا، در پرداختن داستان «بوی جوی مولیان» بی‌تأثیر نبوده است.



افسانه‌سازی درباره‌ی زندگی رودکی و شهرت بسیار او سبب شده است که هر موضوعی که در حول و حوش زمان او به نوعی به پدیده‌ی ادبی ارتباط می‌یابد، او را نیز در آن امر شرکت دهند، چنان‌که در مسأله‌ی به وجود آمدن قالب رباعی، رودکی را به وجود آورنده‌ی آن قالب می‌شمارند.

شمس قیس رازی، درباره‌ی به وجود آمدن قالب رباعی و بحر هَزَج، می‌گوید:

«... یکی از متقدمان شعرای عجم- و پندارم رودکی، وَاللَّهِ اعْلَم- از نوع اخرم و اخرب این بحر، وزنی تخریج کرده است و آن را وزن رباعی خوانند، وَالْحَقُّ وَزْنِي مُقْبُولٌ وَشَعْرِي مُسْتَلِذٌ وَمَطْبُوعٌ است و از این جهت اغلب نفوسِ نفیس را بدان رغبت است و بیشتر طباع سلیم را بدان میل.

وگویند سبب استخراج این وزن، آن بوده است که روزی از اعیاد بر سبیل تماشاء، در بعضی از متنزهات غزنین بر می‌گشت و به هر نوع از اجناس مردم بر می‌گذشت و طایفه‌ای اهل طبع را دید

گردِ مَلْعَبَةُ جمعی کودکان ایستاده و دیده به نظاره گوزبازی کودکان نهاده، از آن جاکه شطارت جوانانِ شاعر و بطالتِ شاعران شاطر باشد، قدم در نهاد و سر به میدان ایشان بر آورد، کودکی دید ده پانزده ساله، با زلف و عارضی چون سنبل پیرامن لاله... منظری دلگشای و مخبری جانفزای، گفتاری ملیح و زبانی فصیح، طبعی موزون و حرکاتی مطبوع، مردم در جمال و کمالش حیران مانده و او به لطفِ طبع، آن نقش بازخوانده... و در گوزبازی آسجاع متوازن و متوازی می‌گفت، درآمد و شد تمایلی می‌کرد و در گفت و شنود شمایی می‌نمود. گردکانی چند از کف به کوی می‌انداخت و در خَفْض و رَفْع، خود را از اشارات مردم غافل می‌ساخت. شاعر در آن لِبَاقَتِ خُلُق و ذِلاَقَتِ نَطَق، حیران مانده و انگشت تعجب در دندان گرفته، بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین می‌کرد و بر آن صورت زیبا، مَعْوَدَتَیْنِ و یاسین می‌خواند. تا یک باری در انداختن گردکانی از گُو، گوز بیرون افتاد و به قهقری هم به جایگاه باز غلتید، کودک از سرِ ذِکای طبع و صفای قریحت گفت:

غلنان غلنان همی رود تا بِنِ گُو

شاعر را، این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد، به قوانین عروض مراجعت کرد و آن را از متفرعات بحر هزج بیرون آورد و به واسطه آن کودک، بر این شعر شعور یافت و از عَظْمِ محل و لطف موقع آن به نزدیک او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد، بیتی مُصَرَّع و بیتی مقفی، و به حکم اُنْکِ مَنشَد و مَنشِیء و بادی و بانی آن وزن، کودکی بود، نیک موزون و دلبر و جوانی سخت تازرو و تر، آن را ترانه نام نهاد.<sup>(۱۲)</sup>

البته این مطلب، هر چند دلکش و زیباست، اما از افسانه‌ای خالی نیست. اما آنچه مسلم است قالب رباعی از وزنهای خاص ایرانیان است. به تعبیر دیگر، همان‌گونه که دو بیتی‌ها، فُهْلُویاتِ زبان حال مردم عامی و عادی مردم عراقِ عجم بوده است، رباعی نیز زبان حال و شعرِ مردمی و عامه مردم خراسان بوده است، و این گفته به چند دلیل قابل اثبات است:

نخست این‌که در مآخذ یونانی، رکن وزن شعر فارسی پیش از اسلام پرسیفیک را دو هجای بلند و دو هجای کوتاه (U U --) مَسْتَفْعَلُ<sup>(۱۳)</sup> ذکر کرده‌اند، که از تکرار آن یعنی مَسْتَفْعَلُ مَسْتَفْعَلُ مَسْتَفْعَلُ فعلن (U U -- / U U -- / U U --) --، یکی از اوزان رباعی به دست می‌آید و ثابت می‌کند که این وزن در سرزمین خراسان بزرگ، سروده می‌شده است.

دیگر این که رباعیی به زبان پهلوی، بر زبان شیخ ابوالحسن خرقانی گذشته است بدین

صورت:

تا گور نشی با تو بُتی یار نَبو      و ر گورشی، از بهر بُتی عار نَبو  
آن را که میان بسته زَنار نَبو  
او را به میان عاشقان کار نَبو (۱۴)

که با توجه به زمان شیخ ابوالحسن خرقانی (۳۴۸-۴۲۵) و لهجه رباعی مذکور و مُصرَع بودن هر چهار مصرع آن، معلوم می‌شود که رباعی کهنه و عامیانه است و باید پیش از قرن چهارم سروده شده باشد. علت وجود چندین رباعی- در صورتی که از دیگران نباشد- و این که خراسان، مظهر رباعی و رباعی‌سرایان بزرگی چون شیخ ابوسعید ابی‌الخیر، خواجه عبدالله انصاری، ختّامی نیشابوری، عطار نیشابوری و مولوی و... بوده است، همین موضوع می‌تواند باشد. این مطلب شمس قیس رازی نیز ثابت می‌کند که خاستگاه رباعی، خراسان بوده، همان‌گونه که خاستگاه دو بیتی و فهلویات، قسمت مرکزی ایران و به لهجه فارسی میانه بوده است و رودکی نیز یکی از حلقه‌های زنجیره شاعران این‌گونه شعر است نه مُبدع آن.



در واقعه رابعه بنت کعب قُرداری- شاعره قرن چهارم و احتمالاً هم‌زمان رودکی- نیز رودکی نقشی اساسی دارد. این زن از امیرزادگان عربی بود که اجداد او در زمان ابومسلم خراسانی، به خراسان و بلخ وارد شدند و فرمانروایی این شهر را بر عهده گرفتند (۱۵) ولی در هیچ تاریخی نامی از امیر بلخ- یعنی کعب- برده نشده است و اولین جایی که نامی از او برده شده در کتاب الهی‌نامه عطار نیشابوری (۱۶) (۶۱۷-۵۳۹) است که قصه عشق او و بکتاش را با عنوان «حکایت امیر بلخ و عاشق شدن دختر او» آورده است.

و دیگران- حتی محمد عوفی (۱۷) (۶۳۵-۵۷۳)- با توجه به همان حکایت، شرح زندگی مجملی با عبارات مبهم از رابعه نوشته‌اند. حقیقت این است که بین زندگی این رابعه و رابعه غدویه- از زنان عارف قرن دوم هجری- (ف ۱۸۰/۰) در اذهان خلطی صورت گرفته است و شاید به

همین اعتبار باشد که دیگر تذکره‌نویسان به پیروی از عطار نیشابوری نوشته‌اند: «چون شیخ ابوسعید ابی‌الخیر، داستان زندگی او را شنید، فرمود: من این جانب رسیدم و از حال دختر کعب پرسیدم که عارف بوده است یا عاشق؟ جواب دادند:

اشعاری که بر زبان او جاری بوده، دلیل این است که در عشق مجازی، ایجاد این قدر سوز و گداز ممکن نیست، در شعر او هزل اصلاً وجود ندارد، بلکه همه‌جا او ذاتِ قدیم-جَلِّ جلاله- را خطاب کرده است» (۱۸)

و عطار نیشابوری، قبلاً گفته بود:

ز لفظ بوسعید مهینه دیدم	که او گفته است: من آنجا رسیدم
بپرسیدم ز حال دختر کعب	که عارف گشته بود او عاشقی صعب
چنین گفت او، که معلوم چنان شد	که آن شعری که بر لفظش روان شد
ز سوز عشق معشوق مجازی	بنگشاید چنان شعری به بازی
نداشت آن شعر با مخلوق، کاری	که او را بود با حق روزگاری

کمالی بود در معنی تماش

بسهانه بود در راه آن غلامش (۱۹)

شاید یکی از عللی که عطار نیشابوری، حکایت آن را در کتاب خویش آورده است، همین باشد، در حالی که می‌دانیم در قرن چهارم، هنوز تصوف و عرفان، به صورت گسترده وارد شعر فارسی نشده است، اگرچه بعضی اشعار را عارفان با ذوقی چون ابوسعید ابی‌الخیر، رنگ عارفانه می‌زدند و با آن سماع می‌کردند: (۲۰)

به هر جهت، در قصه عشق رابعه و بکتاش، رودکی نیز، طبق گفته عطار نیشابوری- دخالت تام دارد که منجر به کشته شدن رابعه شده است.

ماجرا ازین قرار است که: روزی دختر- بعد از زخمی شدن بکتاش- بر بام نشسته بود و از سوزدل اشعاری زیر لب زمزمه می‌کرد، رودکی از آن جا گذشت، وقتی شعر او را شنید، اشعاری گفت و دختر آن را جواب گفت رودکی از آن همه لطف طبع متعجب ماند، و به هر صورت از عشق رابعه به بکتاش- غلام او- آگاه شد، بعد از آن، رودکی به بخارا رفت، اتفاقاً امیر بخارا، جشنی شاهانه

برپا کرده بود و برادر رابعه- حارث- را نیز به آن جشن خوانده بود، در آن مجلس، شاه از رودکی شعری درخواست کرد، رودکی شعری را که از دختر کعب شنیده بود، انشاء کرد و مجلس با آن شعر گرم شد، پادشاه از او پرسید که: «این شعر را که گفته است؟» و رودکی با شادی گفت: که این شعر از دختر کعب است که عاشق غلامی شده که خواب و خوراک خود را از یاد برده است و کاری جز غزل گفتن ندارد، آن عشق، مایه این گونه شعر است. برادر رابعه- حارث- از غیرت به خود می پیچید، ولی به ظاهر، خود را به مستی زد و پس از برگشتن به بلخ، طی ماجرای، خواهر خود را کشت.

عطار، ماجرا را بدین گونه بازگو می کند:

... نشسته بود آن دختر، دل افروز	به راهی رودکی می رفت یک روز
اگر بیتی چو آب زر بگفتی	بسی دختر از آن بهتر بگفتی
بسی اشعار گفت آن روز استاد	که آن دختر مجاباتش فرستاد
ز لطفِ طبع آن دل داده دمساز	تعجب ماند آن جا رودکی باز
ز عشق آن سمنبر گشت آگاه	نهاد آن گاه از آن جا، پای در راه
چو شد بر رودکی راز آشکارا	از آن جا رفت تا شهر بخارا
به خدمت شد روان تا پیش آن شاه	که حارث را مدد او کرد آن گاه
رسیده بود پیش شاه عالی	برای عذر، حارث نیز حالی...
مگر از رودکی شه شعر درخواست	زبان بگشاد آن استاد و برخاست
چو بودش یاد شعر دختر کعب	همه برخواند و مجلس گرم شد صعب
شهنش گفتا: بگو! تا این که گفته است؟	که مروارید را ماند که سفته است
ز حارث، رودکی آگاه کی بود؟	که او خود گرم شعر و مست می بود
ز سر مستی زبان بگشاد آن گاه	که شعر دختر کعب است، ای شاه!
به صد دل عاشق است او بر غلامی	در افتاده است چون مرغی به دامی

زمانی خوردن و خفتن ندارد

بجز بیت و غزل گفتن ندارد... (۲۱)

آنچه مسلم است، داستان رابعه و بکتاش، حکایتی است که شاید بعد از مرگ شاعر

پرداخته‌اند، ولی رودکی نیز افسانه‌وار، وارد این حکایت شده است تا داستان نظم‌ی منطقی به خود بگیرد و گرهِ داستان گشوده شود.



موضوع دیگری که رودکی را به طرف اسطوره شدن سوق می‌دهد، مسأله تعداد اشعار اوست. اولین کسی که درباره تعداد اشعار رودکی سخنی گفته است، رشیدی سمرقندی است:

گر سری باید به عالم کس به نیکو شاعری  
رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری

شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار

هم فزون آید اگر چونان باید بشمری (۲۲)

که با این گفته، باید شعر رودکی بالغ بر ۱۳۰۰/۰۰۰ بیت بوده باشد، جالب این است که اغلب تذکره‌نویسان، از جمله جامی، در بهارستان، امین‌احمد رازی در هفت اقلیم، نجاتی در بساتین‌الفضلا<sup>(۲۳)</sup>، همگی با توجه به همین گفته رشیدی، تقریباً همین مقدار - با اندکی کم و زیاد - ذکر کرده‌اند، و بعضی نیز بیت دوم را به گونه‌ای دیگر و با مکتبی بین سیزده ره و صد هزار، بدین‌گونه خوانده‌اند:

شعر او را برشمردم سیزده ره، صد هزار

هم فزون آید اگر چونان باید بشمری (۲۴)

که در این صورت بیت، چنین معنی می‌شود:

شعر او را سیزده بار شمردم، صد هزار بیت بود، اگر چنان‌که بایسته است تو آنها را بشماری

بیشتر از آن می‌شود!!

که لااقل به ذهن خواننده، چنین خطور می‌کند که رشیدی سمرقندی، شاعر قرن ششم، آن قدر بی‌کار و ناشی بوده است که سیزده بار شعر رودکی را شمرده است و بالاخره هم نتوانسته تمامی آنها را بشمارد!!

آنچه مسلم است، رودکی شاعری بسیارگو و بسیار شعر بوده است. بنابر مقدمه شاهنامه

ابومنصوری، رودکی کلیله و دمنه را به امر نصر بن احمد سامانی به نظم کشیده است (۲۵) و با تحقیقاتی که مرحوم سعید نفیسی و میرزایف<sup>(۲۶)</sup> کرده‌اند، ابیاتی از ۶ مثنوی دیگر نیز در اشعار

بازماندهٔ او جُسته اند که مثلاً سندبادنامه، یکی از آنهاست، و اگر گفتهٔ عوفی را نیز از همان افسانه‌ها نپنداریم که گفته: «اشعار او صد دفتر آمده است» (۲۷) و اگر این بیت ناصر خسرو را بپذیریم که:

اشعار بند و زهد بسی گفته است  
آن تیره چشم شاعر روشن بین (۲۸)

و گفتهٔ همو را نیز باور داشته باشیم که:

جان را ز بهر مدحت آل رسول  
گه رودکی و گاهی حسان کنم (۲۹)

و از خود بپرسیم که اشعار عربی او کجاست؟ و مدایح آل رسول رودکی چه شده است؟ و اشعار زهد و پند او چه سرنوشتی یافته است؟ به این نکته می‌رسیم که او شاعری بسیارگو و پُرشعر بوده است، اما واقعاً ۱۳۰۰/۰۰۰ بیت شعر گفته است؟ و اگر این تعداد را بپذیریم، در آن صورت رودکی- از جهت تعداد اشعار سروده‌اش- به افسانه و اسطوره نپیوسته است؟



موضوع دیگری که دربارهٔ رودکی گفتنی است، مسأله کوری اوست. بسیاری از تذکره‌نویسان و شاعران نزدیک به زمان او، او را کور مادرزاد- آکمه- می‌دانند و بعضی او را «شاعر تیره چشم» گفته‌اند، از کسانی که به کوری او اشاراتی دارند، می‌توان از ابوذراعۀ گرگانی- نزدیک به زمان شاعر، اما در محیطی دیگر- دقیقی، فردوسی و ناصر خسرو، نامی برد. دقیقی که یکی از شاعران نزدیک به زمان فوت رودکی است (۳۰)، چنین سروده:

استاد شهید زنده بایستی      وان شاعر تیره چشم روشن بین  
تا شاه مرا مدیح گفتندی  
با لفاظ خوش و معانی رنگین (۳۱)

و فردوسی- که زمان تولدش، ظاهراً، مصادف با مرگ رودکی (سال ۳۲۹) بوده است، در شاهنامه، در وقایع روزگار خسرو و انوشیروان، پادشاه ساسانی، دربارهٔ آوردن، ترجمه و نظم کلیله و دمنه، چنین می‌گوید:

کلیله، به تازی شد از پهلوی      بدین سان که اکنون همی بشنوی

به تازی همی بود تا گاهِ نصر	بدان گه که شد در جهان شاه نصر
گران‌مایه بوالفضل، دستور اوی	که اندر سخن بود گنجورِ اوی
بفرمود تا پارسای و دری	نبستند و کوتاه شد داوری
وزان پس چو پیوسته رای آمدش	به دانش خرد رهنمای آمدش
همی خواست تا آشکار و نهان	کز و یادگاری بُوَد در جهان
گزارنده را پیش نشانند	همه نامه بر رودکی خواندند

بی‌پوست گسویا، پراکنده را

بُست این چنین دُرّ آکنده را (۳۲)

این مطلبی را که فردوسی به نظم کشیده است به یقین، از مقدمه شاهنامه ابومنصوری برگرفته است. در مقدمه، که به قلم ابومنصور المعمری- دبیر و وزیر ابومنصور عبدالرزاق- در سال ۳۴۶ نوشته شده است- یعنی ۱۷ سال بعد از مرگ رودکی- اشاره‌ای به کور بودن رودکی نیست، عین مطلب چنین است:

«... پس امیر سعید، نصر بن احمد، این سخن بشنید، خوش آمدش، دستور خویش، خواجه بلعمی، بر آن داشت تا از زبان تازی به پارسی گردانید، تا این نامه به دست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه، اندر زبان خُرد و بزرگ افتاد...» (۳۳)

در شعر فردوسی از «گزارنده‌ای» سخن به میان آمده است که کلیله و دمنه را- عربی یا پارسی؟- بر رودکی خوانده و او «پراکنده»- یعنی نثر را، پیوسته- به نظم کشیده- است. این لغت «گزارنده» به معنی مترجم است، یعنی مترجمی را- که به زبان پهلوی یا عربی- آشنایی داشته، در پیش رودکی نشانند و او، مطالب را به فارسی دَری- از متن اصلی- بر می‌گردانده و رودکی آن را به نظم در می‌آورده است.

در جملات مقدمه شاهنامه ابومنصوری، و هم در گفتار فردوسی- اگر دقت شود- هیچ یک نگفته‌اند که رودکی ترجمه فارسی خواجه بلعمی را پیش روی داشته و «گزارنده» آن را بر رودکی خوانده است. به قول سعید نفیسی:

«می‌توان چنین استنباط کرد که چون رودکی زبان پهلوی را نمی‌دانسته است، مترجمی،



متن پهلوی را برایش می‌خوانده و وی نظم می‌کرده است» (۳۴)

از این گذشته، در همین آثار باقی مانده از او، هیچ‌جا اشارتی به کوری خود نکرده است، شاید بهترین جایی که می‌توانست از کوری، در کنار پیری شکوه کند، در قصیده «دندانیه» بوده باشد، در این قصیده، نه تنها اشاره‌ای به کوری خود- لااقل در آن زمانه- نمی‌کند، بلکه از شادی و خوش‌گذرانی و نظر به چهره‌ خوبان و بی‌رنجی سخن می‌گوید و برگزیده و این شادیهای از دست رفته حسرت می‌خورد:

تو رودکی راه، ای ماهر و اکنون بینی      بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود؟

بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی

سرودگویان، گویی هزارستان بود؟

دیوان / ۲۴

و یاد می‌آورد که:

بسا نگار که حیران بُدی بدو در، چشم

به روی او در، چشم همیشه حیران بود

و:

همیشه چشمم، زی ز لَفْکَانِ چابک بود

همیشه گوشم، زی مردم سخندان بود

(همان)

کور، هرچند هم زیباروی باشد نمی‌تواند نه چشمی را به خود حیران کند و نه چشمش حیران جمال زیبارویی گردد، و اصلاً نمی‌تواند به زلفک زیبارویان چشمی بیندازد. حتی در آخر قصیده، با حسرتی دلسوزانه، می‌سراید:

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم

عصا بیار، که وقت عصا و آنبان بود

همان / ۲۵

آیا کور مادرزاد، در تمام طول عمر دراز خود، هرگز از عصا استفاده نمی‌کرده است که سر پیری، طلب عصا و آنبان می‌کند؟

در قصیده «مادرمی» نیز از «ضعیفی» و «بی‌بُدی» خود سخن می‌گوید، ولی از کوری خود، سخنی به میان نمی‌آورد:

وَرَمِ ضَعِیفِی و بَی‌بُدِیْمِ نَبُودِی  
وَرکِه بُوَد از اَمِیرِ مَشْرِقِ، فَرمانِ  
خود بَدویدِی بَسانِ پِیکِ مَرْتَبِ  
خَدَمَتِ او را گِرَفْتِه چامِه بَه دَنَدانِ

دیوان / ۳۹

اما از سوی دیگر، او گاهی سخن به صورتی می‌گوید که واقعاً می‌بیند و با چشم باز، آنچه را دیده، تصویر کرده است، صرف نظر از بیت

همیشه چشم ز زلفکان چابک بود  
همیشه گوشم ز مردم سخندان بود

ابیاتی از قبیل:

پوپک دیدم به حوالی سرخس بانگک بر برده به ابر اندرا  
چادرکی دیدم رنگین برو  
رنگ بسی گونه بر آن چادرا

دیوان / ۱۲

یا:

مهر دیدم بامدادان چون بتافت  
از خراسان سوی خاور می‌شتافت

میرزایف / ۱۹۱

این نمونه‌ها و نظایر آن، که از اشعار او باقی مانده و به دست است، صراحتی دارد بر این که حتی، تا آخر عمر دیده او بینا بوده است.

تصویرهای شعری او نیز دلیل دیگری است بر بینایی او، زیرا در تصویرگری و آوردن تشبیهات شعری، شاعر باید عین مشبّه و مشبّه به را- مخصوصاً در تشبیه‌های حسی- ببیند، تشخیص دهد، در آن دقت کند و وجه مشترک و شباهت را در آنها پیدا کند، تا تصویر شعری، پویا و قابل فهم باشد. تنها با شنیدن و از راه گوش- خصوصاً با مقدار اندک شعر و کمی شاعر تا آن زمان-

تصویرسازی، اگر هم ممکن باشد، اصالت و پایه‌ای ژرف ندارد. تصویرهای شعر رودکی، تصویرهایی اصیل و بنیادی است و مشخص است که شاعر آنها را با دقت و تیزبینی انتخاب کرده است، مثلاً این تصویر باید با دیدی ژرف و نگرشی عینی به وجود آمده باشد:

خورشید را ز ابر دهد روی گاه گاه  
چونان حصاری که گذر دارد از رقیب

دیوان / ۱۳

که بعدها منوچهری، همین تصویر را از رودکی اخذ کرده و جالب این است که چیزی اضافه بر آنچه رودکی گفته، ندارد با عنایت به این که منوچهری در توصیف صحنه‌های عینی، استادی به کمال است:

سر از البرز برزد قرص خورشید  
چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

دیوان

در این دو بیت رودکی نیز تصویری بس عینی دیده می‌شود:

به حجاب اندرون شود خورشید  
چون تو برداری از دو لاله حجب

وان زنخدان به سیب مآند راست  
اگر از مشک خال دارد سیب

دیوان / ۱۴

مخصوصاً اگر توجه داشته باشیم که تصویرهای رودکی، اغلب بکر است و پیش از او ظاهراً هیچ شاعری آن را به کار نبرده است که رودکی از ذهنیات و شنیده‌ها در تصویرسازی از او تقلید کرده باشد. نکته دیگری که قابل تأمل است این است که از سمعانی گرفته تا مؤلف تاریخ سیستان، هیچ‌کدام درباره کوری او چیزی نگفته‌اند.

در تاریخ یمینی، تألیف ابونصر محمدبن عبدالجبار عتبی- که مدتی در خراسان در دستگاه ابوعلی سیمجور و سبکتکین- پدر سلطان محمود غزنوی- خدمت می‌کرده و بسیاری از حوادث اواخر عهد سامانی را، به مناسبت، در کتاب خود آورده است. (معین) و آن را به زبان عربی و قبل از

سال ۴۲۷ تألیف کرده است. آمده است:

«و يُخَاطَبُ الرَّوْدَكِي شَاعِرٌ مُفْلِقٌ وَ مُطْرِبٌ فَاتِقٌ أَسَاطِدَ، مَنْسُوبٌ إِلَى رُودَكِ نَسْفٍ، كَانَ يَلَازِمُ نُوحَ بْنِ مَنْصُورٍ وَ قَدْ سُمِّلَ فِي آخِرِ عُمُرِهِ...»<sup>(۳۵)</sup> مترجم این کتاب، یعنی حمیدالدین ابوعبدالله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری، که کتاب خود را «بساتین الفضلا و ریاحین العقلاء فی شرح تاریخ العتبی» نامیده است این مطلب را چنین ترجمه کرده است: «رودکی را سراینده‌ای شگفت‌گوی و خنیاگری چیره‌دست استاد می‌دانند، نسبت او به رودک در نَسْف است، گماشته نوح بن منصور بود و در پایان زندگی چشمانش را میل کشیدند»<sup>(۳۶)</sup>

والبته بر این کار می‌توان دلایلی چند آورد که مهمترین آن دلایل، اسماعیلی و فاطمی بودن رودکی است. محمد عوفی در لباب‌الالباب می‌گوید:

«معروفی بلخی، در مدح او-رودکی-گفته است:

از رودکی شنیدم استاد شاعران

کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی<sup>(۳۷)</sup>

در آثار رودکی ۷ مصراع-ظاهراً از قصیده‌ای در مدح ابوالفضل بلعمی- بازمانده است، بدین صورت:

تاخوی ابر گل رخ تو کرد شب‌بمی  
شب‌بم شدست سوخته چون اشک مائمی  
«کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی»

کی مار، ترسگین شود و گسره مهربان  
گر موش ماژ و موژ کند گاهِ دَرمی  
صدر جهان! جهان همه تاریک شب شده است  
از بهر ما سپیده صادق همی دمی<sup>(۳۸)</sup>

(که بیت اخیر را سوزنی سمرقندی نیز به اسم رودکی تضمین کرده است) این مصراع به طور صریح دلالت بر فاطمی بودن او می‌کند.

دیگر این‌که ناصر خسرو-که در اسماعیلی بودن او هیچ شکی نیست و به تمامی شاعران مَدَاح- حتی کسایی مروزی ایرادهایی دارد و عنصری‌ها را سخت می‌نکوهد- از رودکی با تجلیل یاد می‌کند و می‌گوید:

اشعار زهد و بند بسی گفته است

آن تیره چشم شاعر روشن بین

یا:

جان را ز بهر مدحتِ آل رسول  
گه رودکی و گاهی حسان کنم

دلیلی دیگر که رودکی اسماعیلی مذهب و پیرو فاطمیان مصر بوده- و چندان دور از ذهن نمی‌نماید- این است که بنا بر قول خواجه نظام‌الملک، در سیاست‌نامه، نصر بن احمد سامانی، تحت القانات محمد نخشی، که از داعیان اسماعیلی در نخشب بود و سپس به دعوت درباریان نصر به بخارا آمد- به مذهب فاطمی درآمد و باقی درباریان او، که تا آن زمان به این مذهب نگروده بودند نیز به مذهب فاطمی درآمدند و این مطلب، باعث شورش بعضی از سرداران سپاه شد، به طوری که در جلسه‌ای قرار گذاشتند که اموال خزانه نصر بن احمد را غارت کنند و او و همه درباریان او را بکشند، زیرا معتقد بودند که نصر بن احمد، قرمطی و کافر شده است، که البته با تدبیر «نوح» پسر او، و پس از مطلع شدن از آن جلسه، با هم به آن مجلس درآمدند و همان‌جا، نوح بن نصر «... پس بند خواست تا بر پای پدر نهادند و در حال به کهنه‌دوز بردند و محبوس کردند» (۳۹) و سپس دستور داد: «... هین! به غزا مشغول شویم، هرچه در ماوراءالنهر و خراسان ملحد گشتند و این مذهب گرفتند- که پدرم گرفت- همه را بکشید و خواسته و نعمت ایشان، شماراست و این که در مجلس بود- از آن پدرم- همه شما را دادم... هم اکنون محمد نخشی را بیاورید و هم‌نشینان و هم‌مذهبان او و پدرم را، پس حسن و بوبکر و منصور چغانی و آشعث را، با چندان امیر- که باطنی شده بودند- گردن بزدند و در شهرها افتادند و هرکه را از ایشان می‌یافتند می‌کشتند... پس تمام لشکر، شمشیر در نهند و از رعیت و لشکری، هرکه را در آن مذهب رفته باشند بکشند» (۴۰)

بر اساس این دستور «هفت شبانه‌روز در بخارا و ناحیت آن می‌گشتند و می‌کشتند و غارت می‌کردند و چنان شد که در ماوراءالنهر و خراسان یکی از ایشان نماند» (۴۱)  
این واقعه را دیگر تاریخ‌نویسان، از جمله رشیدالدین فضل‌الله همدانی نیز نقل کرده است. (۴۲)

باتوجه به همین کودتاست که چند تن از بزرگان عصر سامانی کشته، مفقود و یا سرگردان شدند.

واقعه‌ای که سیاست‌نامه و سایر تواریخ ذکر می‌کنند از سال ۳۲۶- سال جلوس نوح‌بن‌نصر- تا سال ۳۳۱ بوده است و به قول میرزایف، اوج آن در سال ۳۲۹ بوده که سال از بین رفتن بلعمی و زیرو رودکی سمرقندی است.

بنابراین بسیار محتمل است که این دو بزرگ دربار نصر بن احمد سامانی که- مذهبی جز فاطمی برنگزیده‌اند- در این واقعه به دست شورشیان شکنجه و یا کشته شده باشند. با پیدا شدن گور رودکی، در نزدیکی شهر پنج‌کنت، در ناحیه رودک و در روستای پنج رودک، در شمال سمرقند و در گورستان کهنه‌ای که ابوسعید ادریسی در تاریخ سمرقند نشان داده است، وضعیت کوری رودکی و حتی کشته شدن او مشخص می‌شود.

مرحوم سعید نفسی، در این مورد می‌نویسد:

«... پس از کاوش جایگاه، قبر وی را یافتند و در آنجا، استخوانهای وی از زیر خاک بیرون آمد. در کاسه چشم وی، در جمجمه‌اش اثر سوختگی و برخورد با جسم گداخته‌ای پیدا شد، و مسلم شد که وقتی جسم گداخته‌ای را در چشمان وی فرو برده‌اند و آنچه نجاتی گفته بود که: چشم وی را میل کشیده‌اند، ثابت شد. در ستون فقرات وی نیز اثر شکستگی پدیدار بود و دانشمندان گفتند که برای کور کردن وی و نزدیک کردن چهره‌اش به اخگری که سبب اثر گذاشتن آتش در استخوان جمجمه و کاسه چشم و کوری وی شده است، سرش را بر روی آتش خم کرده‌اند و وی مقاومت کرده است و استخوان پشتش شکسته و شکستگی آن آشکار است و در استخوان پشت باقی مانده است.»<sup>(۴۳)</sup>

این مطلب و تأیید میرزایف و تحقیقات صدرالدین عینی<sup>(۴۴)</sup>، می‌تواند ثابت کند که رودکی، پس از شورش سپاهیان بر ضد نصر بن احمد و فاطمیان، به سمرقند زادگاه خود گریخته، اما در آن جا هم گرفتار شورشیان شده و چون از نزدیکان نصر و فاطمی بوده است، او را شکنجه و کور کرده‌اند و شاید در اثر همین شکنجه‌ها مرده باشد. اما به جهت عظمت مقام او در شعر و شاعری و مرگ در انزوای سمرقند و شنیدن داستانهای اغراق‌آمیز درباره او و شهرت کور شدن او، کم‌کم در افواه و آذهان، چهره‌ای اسطوره‌ای از او ساخته شده و او را اکمه و کور مادرزاد تصوّر کردند و با وجود آن همه شعر، از او چهره‌ای افسانه‌ای چون «هومر» ساختند.

پسی نوشتت هما

- ۱- دیوان رودکی / شعار / ۳۰
- ۲- کسایى گفته است:
- رودکی استاد شاعران جهان است  
صد یک از او تویی کسایى؟ پرگست
- ۳- تعداد اشعار رودکی را بر اساس بیٹی از رشیدی سمرقندی که گفته:  
شعر او را برشمردم سیزده زه صد هزار  
هم فزون آید اگر چو نانش باید بشمری  
بعضی یک میلیون و سیصد هزار بیت و بعضی صد هزار بیت گفته‌اند.
- ۴- ناصر خسرو در پایان قصیده‌ای با مطلع:  
شاید که حال و کار دگر سان کنم  
هرچ آن به است قصد سوی آن کنم  
می‌گوید:
- جان را ز بهر مدحت آل رسول  
گه رودکی و گاهی حسان کنم
- ۵- حافظ فرموده است:  
در کوی نیکنامی، ما را گذر ندادند  
گر تو نمی‌پسندی، تغییر کن قضا را  
دیوان / غزل ۵
- ۶- نظامی عروضی، چهار مقاله، انتشارات جامی / ۴۹
- ۷- نفیسی / ۲۶۸ و ۲۸۰ و ۳۹۸
- ۸- لباب‌الالباب، ج ۲ / صص ۶ و ۷
- ۹- نظامی عروضی / ۵۲
- ۱۰- به نقل از نفیسی / ۲۵۸
- ۱۱- هفت اقلیم / ج ۲ / ۱۱۵
- ۱۲- المعجم فی معاییر اشعارالعجم / ۱۱۲
- ۱۳- رک. تاریخ ادبیات، یان ریپکا، ترجمه عیسی شهابی / ۹۶ و گزیده رباعیات عطار / ۱۱
- ۱۴- سبک خراسانی در شعر فارسی، محمدجعفر محجوب / ۱۶۳
- ۱۵- رک. شعر فارسی در بلوچستان / ۲
- ۱۶- الهی‌نامه، ریترو، از ص ۳۳۰ تا ص ۳۵۲
- ۱۷- رک. لباب‌الالباب / ج ۲ / ۶۱
- ۱۸- شعر فارسی در بلوچستان / ۴
- ۱۹- الهی‌نامه / ۳۴۱
- ۲۰- در اسرار التوحید، حکایتی آمده است که وقتی قوال این بیت را خواند:  
اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن  
تا بر لب تو بوسه زنم چو نش بخوانی  
شیخ پرسید که: این بیت که راست؟ گفتند: از عتاره مروزی است. گفت به زیارت قبر او رویم... (ر.ک: دکتر صفا / ۲۸۰)
- ۲۱- الهی‌نامه / ۳۴۸
- ۲۲- ابوعبدالله رودکی و آثار منظوم رودکی، عبدالغنی میرزایف / ۲۲۸ و نفیسی / ۴۲۰

- ۲۳- میرزایف / ۲۳۰
- ۲۴- رک. همان، همان صص
- ۲۵- رک. بیست مقاله قزوینی، ج ۲، از ص ۳۰ به بعد
- ۲۶- رک. نفیسی / ۴۲۳، میرزایف / ۲۳۳ به بعد
- ۲۷- لباب‌الالباب، ج ۲ / ۷
- ۲۸- دیوان ناصر خسرو / ۸۸
- ۲۹- همان / ۳۷۲
- ۳۰- نفیسی / ۴۳۱
- ۳۱- میرزایف / ۱۸۷
- ۳۲- شاهنامه، ج ۸ / ۲۵۴
- ۳۳- بیست مقاله قزوینی، ج ۲ / ۳۳
- ۳۴- نفیسی / ۴۲۷
- ۳۵- همان / ۲۵۸
- ۳۶- رک. همان و میرزایف / ۱۸۸
- ۳۷- لباب‌الالباب / ۲۴۵
- ۳۸- میرزایف / ۲۱۱
- ۳۹- سیاست‌نامه / ۳۲۹ به بعد، نیز رک. نفیسی / ۴۰۰ به بعد، میرزایف / ۲۱۳ به بعد
- ۴۰- همان، همان صفحه
- ۴۱- همان
- ۴۲- جامع‌التواریخ / ۱۳
- ۴۳- نفیسی / ۴۰۹
- ۴۴- رک. میرزایف / ۲۱۷ به بعد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



منابع و مآخذ

- ۱- ابو عبدالله رودکی و آثار منظوم رودکی، عبدالغنی میرزایف، نشریات دولتی تاجیکستان، استالین آباد، ۱۹۵۸
- ۲- اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید، محمّدبن منوّر، دکتر صفا، امیرکبیر، تهران، بی تا
- ۳- الهی نامه، عطار نیشابوری، هلموت ریتر، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۹
- ۴- بیست مقاله قزوینی، محمد قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات جاویدان، بی تا
- ۵- تاریخ ادبیات، یان رییکا، عیسی شهابی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۴
- ۶- جامع التواریخ، رشیدالدین فضل الله همدانی- بخش اسماعیلیان، به کوشش محمدتقی دانش پزوه، محمّد مدرّسی، تهران، ۱۳۳۸
- ۷- چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، تصحیح علامه محمد قزوینی، شرح لغات: دکتر معین، جامی، تهران، ۱۳۷۲
- ۸- دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی، مجتبی مینوی- مهدی محقق، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، تهران، ۱۳۵۷
- ۹- دیوان حافظ، حافظ شیرازی، موخّذزاده، انتشارات پژوهش، تهران، ۱۳۷۰
- ۱۰- دیوان شعر رودکی، دکتر جعفر شعار، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۸
- ۱۱- رباعیات خیّام، بر اساس نسخه محمدعلی فروغی و دکتر قاسم غنی، کتاب همراه، تهران، ۱۳۸۰
- ۱۲- رودکی، استاد شاعران، نصرالله امامی، جامی، تهران، ۱۳۷۳
- ۱۳- سبک خراسانی در شعر فارسی، محمدجعفر محجوب، انتشارات دانشسرای عالی، تهران، ۱۳۵۰
- ۱۴- سیاست نامه، خواجه نظام الملک، جعفر شعار، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۴۸
- ۱۵- شاهنامه، فردوسی توسی، رستم علی یف، چاپ مسکو، ج ۸ / ۱۹۷۰
- ۱۶- شعر فارسی در بلوچستان، دکتر انعام الحق کوثر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۳
- ۱۷- گزیده رباعیات عطار (مختارنامه)، رضا اشرفزاده، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷
- ۸- لباب الالباب، محمد عوفی، محمد قزوینی، چاپ لیدن، ۱۹۳۰ میلادی
- ۹- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، سعید نفیسی، امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۶
- ۱۰- المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس الدّین محمد قیس رازی، تصحیح مدرس رضوی، کتابفروشی تهران، بی تا
- ۱۱- نامه آل سامان، به کوشش علی اصغر شعر دوست- قهرمان سلیمانی، مجمع علمی تمدن، تاریخ و فرهنگ سامانیان، تهران، ۱۳۷۸
- ۱۲- هفت اقلیم، امین احمد رازی، جواد فاضل، علی اکبر علمی، تهران، بی تا